

# زندگی نامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نثر مندی که شایسته این فراموشی نیست

شرحی پیرامون خواهر طالب آملی ، مستی النساء بانوی ایرانی که جزو زنان دانشور  
و نام آور دربار هند شد

(۵)

دکتر فرامرز گودرزی

## طالب ملك الشعرا

طالب همانطور که گفته شد توسط اعتمادالدوله بدربار جهانگیر راه یافت و در سال ۱۰۲۸ به ملك الشعرائی رسید . جهانگیر درین باره در توزک خود می نویسد « درین تاریخ (یعنی روز دهم دی ماه سال چهاردهم سلطنت جهانگیر مطابق با سال ۱۰۲۸ هجری قمری) طالب آملی به خطاب ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده . اصل او از آمل است یکچند با اعتمادالدوله میبود ، چون رتبه سخنش از همگان درگذشت در سلك شعرای پایتخت منتظم گشت .  
جهانگیر ، نورالدین محمد پسر اکبر شاه امپراطور بزرگ هند بود ، در دوران ولایت مهدی بنام شاهزاده سلیم معروف بود و بدینجهت او را سلطان سلیم نیز می نامیدند مثلاً درین بیت شعر از جهانگیر نامه طالب آملی :

سران سپه را چو شد آگهی

چه سلطان سلیمی چه اکبرشهی

منظور سلطان سلیم همان جهانگیر شاه است .

جهانگیر از سال ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هجری قمری در هند سلطنت کرد ، دوره سلطنت او در هند مصادف با پادشاهی شاه عباس کبیر در ایران بود . اومشوق ادبا و هنرمندان ایرانی بود . ادبیات و شعر پارسی و هنر ایرانی در هند در دوره سلطنت رو به اوج اعتلای خود رسید و دوران پادشاهی او درخشانترین ادوار سبک هندی است . از لحاظ کثرت شعرا وتشویق آنان و رواج شعر وشاعری دربار او را میتوان با بارگاه سلطان محمود غزنوی مقایسه نمود . جهانگیر اشعار زیبا میسرود و در این زمینه چنانکه مشهور است شاگرد فیضی ملك الشعرای اکبر شاه بود . ابیات زیر حاصل طبع شاعرانه جهانگیر است :

ساغری می بر سر گلزار میباید کشید

ابر بسیارست می بسیار میباید کشید

\*\*\*

از من متاب رخ که نیم بی تو یک نفس  
یک دل شکستن توبه صدخون برابر است  
جهانگیر خاطرات دوره زندگی خود را با نثری زیبا در قسمت اول کتاب توزک  
جهانگیری بیارسی ثبت نموده است . این کتاب مجموعه مستندی از تاریخ هند در دوره اوست



جهانگیر ونورجهان ملکه ایرانی وی ، اثر «گواردهان»

و از مطالعه آن میتوان به افکار و عادات و وضع اجتماعی دوران زندگانی او پی برد .  
 جهانگیر مردی ادیب و عاشق پیشه بود و به همسرش مهرالنساء عاشقانه مهر می‌ورزید.  
 بیشتر اوقات او به شرکت در بزمهای درباری و مجالس ادبی و شکار میگذشت و همانطور که دیدیم  
 طبع شاعرانه‌ای داشت و منتقدی توانا بود. در توزک خود هر جا به نام شاعری میرسد ابیاتی از او را

گلچین می‌نماید بطوری که اگر دیوان آن شاعر را بررسی کنیم شعری بهتر از اشعار گلچین شده توسط جهانگیر در آن نمیتوان یافت. خود او چنانکه گفته شد اشعار زیبایی میسرود و واله داغستانی رباعی زیر را از او میداند:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد  
هر جا که شکسته‌ای بود دستش گیر  
آئینه خویش را جلا خواهد داد  
بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

در توزک، خود درباره مناسبت سرودن رباعی زیر می‌نویسد: «درین ولایت عادلخان معمر خدمات شایسته گشت و به خطاب والای فرزندی شرف اختصاص یافت او را به سرداری و سری تمام دکن بلندمرتبه ساختم و به جهت شبیه این رباعی بخط خاص مرقوم گشت:

ای سوی تو دایم نظر رحمت ما  
سوی تو شبیه خویش کردیم روان  
آسوده نشین به سایه دولت ما  
تا معنی ما بینی از صورت ما

\*\*\*

طالب از سال ۱۰۲۸ تا سال ۱۰۳۶ که سال وفات اوست ملك الشعراى جهانگیر بود و سمت ریاست بر مجمع ادبی دربار او را داشت. وی درین مقام علاوه بر شرکت در مراسم رسمی و سرودن قصاید بمناسبت اعیاد مذهبی و جشنهای درباری و وظیفه انتخاب و معرفی شعراى تازه وارد به شاه را نیز به عهده داشت. وی در رکاب جهانگیر به مسافرت در اطراف و اکناف هند پرداخت. اولین مسافرت او در مقام ملك الشعراى سفر کشمیر است که در سال ۱۰۲۹ صورت گرفت. طالب ازین سفر با خاطره‌ای خوش بازگشت و در اشعار خود ازین سفر بخوبی یاد می‌کند ابیات زیر از غزلی در توصیف کشمیر انتخاب شده است:

بیا که مجمع خوبان دلر با اینجاست  
قدم ز خطه کشمیر برنمیدارم  
مده به غارت بیگانه کشور دل خویش  
کجا بهشت و کجا بزم باده‌ای، زاهد  
جوان شو از نفس همشین مرو بچمن  
تو فاضلی نظر از قبله افاضل جو

کرشمه‌ها همه اینجا و نازها اینجاست  
مقیم مرکز عیشیم و جای ما اینجاست  
که ترکاناز ننگه‌های آشنا اینجاست  
تودل بجای دگر بسته‌ای و جا اینجاست  
اگر به کسب هوا میروی هوا اینجاست  
پناه فضل جهانگیر پادشا اینجاست

\*\*\*

غزل زیر را نیز در مدح جهانگیر و وصف کشمیر سروده است:

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر  
چون خاک عشق‌بازان هر لحظه بر مشام  
جان برد دست گیرم مانند عذر خواهان  
شاهنشهر جهانگیر چید از هوای او گل  
وصف بهشت جاوید از عاشقان آن پرس  
هر صبح بر مشام از راه آشنائی

از خشت خم نهاند گوئی بنای کشمیر  
بوی محبت آید از کوجه‌های کشمیر  
وانگاه بر فشانم کاین رونمای کشمیر  
خوش مستجاب گردید آخردعای کشمیر  
مارا زبان نگرود جز در ثنای کشمیر  
پیغام جنت آرد باد صبای کشمیر

هر کس پی تماشا کردند خوش فضائی  
رضوان فضای جنت طالب فضای کشمیر

غزل زیر را هنگام عزیمت موکب شاهانه به کشمیر سروده است:

دولت به سیر گلشن کشمیر میرود  
شاداب گلشنی که به سیر هوای او  
دل‌های خلق را همه دور از رکاب خویش  
او میرود به گلشن کشمیر و از پیش

وانگه چو باد صبح به شبگیر میرود  
شاهنشهری چو شاه جهانگیر میرود  
ویران شنید و از پی تعمیر میرود  
مرغ دعا به گلشن تأثیر میرود

باد صبا به توسن عزمش چسان رسد  
 بادش مبارك اين سفر ميمنت اثر  
 كان زود ميخرامد و اين دير ميرود  
 كز شاهراه دانش و تدبير ميرود  
 طالب چرا به حمله نبيچد عنان چرخ  
 كاندر ركاب شاه جهانگير ميرود

قصيده زير را نيز در اين مسافرت سروده است :

نوای مرغ طرب اين بود بگاہ ضفير  
 ز هند اگر چه گل و بادۀ نافند و مفيد  
 مرا كه صورت باغ بهشت در نظر است  
 چو وصف گلشن كشمير ميكنم فرض است  
 گر اين نمونه جنت بخواب بيند حور  
 ببوستانش يك نخل و صد هزار ثمر  
 ز اعتدال هوا خلق در بهار و خزان  
 ز فيض آب و هوايش سزد كه پرده گوش  
 ز انساظ هوا در فضاى او نبود  
 چو وصف گلشن كشمير بر زبان گذرد  
 ز بس ملايمت نغمه ز اعتدال هوا  
 بشاخ جلوه كنان غنچه هاى نيمه شكفت  
 بقدر زلف بتان عمر بايدم ناچار  
 هواى مدح شهنشاه در سرست مرا  
 كه باده ، باده هندست و گل ، گل كشمير  
 مى عراق و گل پارس را به مفت مگير  
 سزد كه تازه كتم روح ببلان به صفير  
 كه شويم اين دهن تلخ را به شكروشير  
 دلش ز لذت سير بهشت گردد سير  
 به گلستانش يك بلبل و هزار صفير  
 كشند رخت بصحرا صغير تا بكبير  
 برد نصيب ز گلبانگ بلبل تصويبر  
 بغير پنجه زلف نگار دامنگير  
 جبين خلد زند غوطه درخوى تشوير  
 ره تميز نماند ميانه بم و زير  
 چو كودكى كه گشايد دهان بخوردن شير  
 كه وصف سنبل بستان او كتم تقرير  
 كه چون عطاردم از فكر نظم نيست گزير

وسپس تقاضاى پاداش ميكند و در ازاي سرودن اين قصيده از شاه تمثال او را صله ميطلبد:  
 از اين مفرح ياقوتى كه ساخته ام  
 شيبه خود صله اين قصيده بخش مرا  
 نيم بجايزه گوهرستان و لعل پذير  
 اگر چه نيست ترا چون خدا شيبه و نظير

قصيده فوق در حدود صدوده بيت شعر دارد كه براى کوتاه شدن سخن ابیات ذکر شده  
 را از آن گلچين نموديم . طالب درباره سفر به كشمير و دشواريهاى راه و زيبائيهاى آن قصيده  
 ديگرى متجاوز از صد بيت سروده كه ابياتى از آنرا انتخاب نموده ايم :

شد آسان طى ره دشوار كشمير  
 قدم بر تيغ كوهى گشت گستاخ  
 رهي كرديم طى كز پيچ و تابش  
 رهي باريكتر از تير مژگان  
 رهي جانسوزتر از برق خنجر  
 بهر منزل غلط گفتم بهر گام  
 چرا چون عمر اژدرها دراز است  
 ظهور ميوه و گل با شكوفه  
 بهرسو بيد مجنونى نشسته  
 ز يكسو قمر بيان در ناله زار  
 مدام از لاله و گل تا بود نام  
 بهر جا صيد مقصوديست در دهر  
 گل كشمير و نوروز دلا فروز  
 به اقبال شهنشاه جهانگير  
 كه بروى نگذرد پوينده نخجير  
 بدندان لب گرد مار شكن گير  
 بر او چسبيده رهرو چون پر تير  
 رهي باريكتر از نوک شمشير  
 هزاران طفل نابالغ شدى پير  
 كه كوته باد عمر راه كشمير  
 بيك موسم دراو چون باغ تصويبر  
 پيا بيچيده آبى همچو زنجير  
 ز يكسو ببلان در نغمه زير  
 بگلزار بهشت و باغ كشمير  
 كمنند پادشه را باد نخجير  
 مبارك باد بر شاه جهانگير

ز شادابی بروید پنجه سرو  
زیرف کوهسارش صیخدم را  
تو گوئی حقه‌های ناف آهو  
ریاحین بر زمین پرنگارش

گلی درخواب دیدم دوش گفتم  
بطالع نازکن کاین خواب خوش را  
جهانداري که در کشورستانی  
ستم را دست شد در آستین تنگ

به خاکش گربکاری ناخن شیر  
افق در کوزه اندازد تباشیر  
نسیمش کرده ازهرسو سرازیر  
چو بر دیبای رنگارنگ تصویر

که تعبیرش چه باشد، گفت تقدیر:  
زمین بوس شهنشاهست تعبیر  
نخستین ملک دلها کرده تسخیر  
چو نوشروان عدلش بست زنجیر

ابیات زیر از قصیده‌ای که ظاهراً قبل از رسیدن به مقام ملك الشعرائي سروده شده  
گنجین گردیده است:

آمد آن رشک مهر و غیرت مآه  
کرده قسمت به آهوان ختن  
همه اسباب جلوه طبع پسند  
چون چنین دیدمش زجا جستم  
گفتم ای نوگل از چه بستانی  
گفتم ای شاه حسن کو سپهت  
گفتم ای ماه از کجائی تو  
شه جهانگیر آنکه با عدلش  
آنکه عدلش چو پرتو اندازد  
مستعد پریدن از نگهش  
کامکارا بسنج مرتبام  
هنرم بین و پایه ساز بلند  
نادر افتد چو من تنگویی

داده خم طره چون دو مشک سیاه  
گوشه چشم او زکوة نگاه  
همه اجزای حسن خاطرخواه  
به تمنا گرفتمش سر راه  
گفت از بوستان صنعاله  
گفت اینک زناز و غمزه سیاه  
گفت از آستان شاهنشاه  
دست‌یازی کند به شعله گیاه  
نور گردد بروی آئینه آه  
رنگ مرغیست بر رخ بدخواه  
پس بیفزا بقدر آنم جاه  
تا برآرم سر از دریچه ماه  
همچو باز سپید و شیر سیاه

قصیده زیر را در ستایش جهانگیر سروده و در ضمن آن یادی از اعتمادالدوله کرده و  
اورا نیز ستوده است:

ای نمک خنده داده چین جبین را  
بسکه چو گل مایلی بچهره خندان  
خاک بخود بالد از خرام تو آری  
وه چه بلاستگدل بتی که بگوشت  
زلف تو گر با صبا نهی بمیان راز  
نوسفرانیم توشه ره ما ساز  
نیست امید گشودنیش همانا  
دغدغه صاحبیت میشود الحق  
نیتر اقبال پادشاه جهانگیر  
برورق دل ز عدل او نتوان کرد

شسته بخون شکر لب نمکین را  
گوشه نشین دارد ابروان توچین را  
پای تو سر بر فلک رسانده زمین را  
راه اثر نیست ناله‌های حزین را  
ناف پیچد ز شرم نافه چین را  
یکدو گرامی نگاه دست‌گیرین را  
ز ابروی من وام کرده زلف توچین را  
میرسدت، زانکه بنده‌ای شه دین را  
کر گهرش خجالت است در ثمین را  
فرق زهم‌شکل مهر و صورت کین را

گردون دارد چراغ مهر و توداری  
شه بوجودش سکندرست که در تن  
هیچکس از خسروان بخواب ندیده‌ست  
شخص عدالت توئی تو نیک شناسی

شمع خرد اعتماد دولت و دین را  
روح ارسطوست این وزیر متین را  
غیر جهانگیر شد وزیر چنین را  
مرتبه این وزیر عدل قرین را

ابیات زیر از قصیده دیگری در مدح جهانگیر گلچین شده است :

رسیدم زده که اینک جهان جاه رسیده  
به آستان جلالش ز شوق گردون را  
روای نسیم چمن آستین معطر ساز  
همای اوج سعادت به آشیان آمد  
بگفتم از چه شبستان هند شد پر نور  
ز شهر بند وجود ای ستم دواسه گریز  
به جنبش علمی از سپاه مغفرتش  
به تیغ عدل ببرید دست جاذبه اش

ابیات زیر از قصیده دیگری است که در مدح جهانگیر سروده است :

چون کج نهم به فرق خرد افسریان  
شہ گفتم و زبان ادب میگریم ز شرم  
لیکن چو در ضرورت شعر این خطاب رفت  
نور جبین عقل جهانگیر پادشاه  
قهرش چو حلقه بر در گلشن زند، ز بیم  
چون نوک خامه سر زده افتد بخاصیت  
مرغ بریده بال بدوران حفظ او  
جنت ز شرم عطر فروشان خلق او  
پای تذرو روح فرو ماند از خیرام  
در رزمگه دمی که به تکلیف شست او  
چشم زره به پیکر دشمن ز شوق زخم  
ای جلوه دعای تو خلخال پای دل  
از فیض مقدم تو همه خاک هند را  
ای نور چشم دانش وای آبروی عقل  
تا شمع ماه شعله کشد در زمان بی پای

ابیات زیر منتخب از قصیده زیبایی است در مدح جهانگیر که در آن شاعر ابتدا به وصف حال خود پرداخته و بار دیگر از اقامت طولانی در ملتان شکوه می کند . سپس تجدید مطلع نموده به ستایش شاه میپردازد :

آمیخته برق نفس چون کشم آهی  
از چاک گریبان من آشوب دلم پرس  
باغیست محبت که بدل تعبیه دارد  
از شغل غم فرصت خاریدن سرنیست  
یار چه شد آن طبع که از روی نزاکت  
از چرخ شکایت نکند چون که ز بونی است  
دارم دلی از مالش سرینجه ایام  
هر شب سوی غمخانه ام آرد به شبیخون  
صد لخت فروست دل غرقه به خونم  
ملتان به مثل شش درو من مهره عجب نیست  
من دم نزنم لیک بر احوال نهانم

سپس تجدید مطلع کرده و به ستایش جهانگیر میپردازد :

در خرمن گردون نگذارم پر کاهی  
دعوی جنون را به ازین نیست گواهی  
هر برگ گلش خاصیت مهر گیاهی  
حاشا که به ماهی شکم طرف کلاهی  
بر گل نهادهی مژده پای نگاهی  
از هم چومنی شکوه پس آنگاه ز داهی  
از آب رخ افتاده چو پژمرده گیاهی  
اندوه صفی، غم حشری، غصه سپاهی  
هر لختی از آن در شکن طره ماهی  
گر مهره ز ششدر نبرد بیرون راهی  
هر بیت بود زین غزل تازه گواهی

بختم سرپائی زده افکنده بچاهی  
 نی نی غلطم دوزخ بی آب و گیاهی  
 گاهی گله‌ای سرکنم از بخت سیاهی  
 هر دم رسد از غیب غم حوصله گاهی  
 مانند طنین مگسی از ته چاهی  
 يك ره به غلط جانب این خسته نگاهی  
 پس ختم غزل کن بدعاگوئی شاهی  
 چون سایه اقبال شهنشاہ پناهی  
 هر سزه که روید بود اقبال گیاهی  
 هر سایه بخورشیدی و هر هاله بمای  
 امید بهر گام نگیرد سر راهی  
 شایسته آن سر بکف آرید کلاهی  
 نشستند چو او شاهی بر مستند چاهی  
 کم دیده چو خاک در او ناصیه گاهی  
 کز ناوک پُران شکند قلب سیاهی  
 هر داغ دل دشمن او چشم سیاهی  
 چون بهر هزیمت کند اندیشه راهی  
 افتد ز نشان قدم خویش به چاهی  
 چون شیرزدن يك تنه بر قلب سیاهی  
 بر میمنه گاهی زده بر میسره گاهی  
 مستانه به سر برشکند طرف کلاهی

هر گوشه نعل سم یکران تو بادا  
 بر چرخ نمودار کله گوشه ماهی

ابیات زیر از قصیده‌ای گلچین شده که در توصیف عید نوروز و ستایش جهانگیر

سروده است :

شکفته ساخت جهانرا چو گلستان نوروز  
 رسید با سرود ستار گلشن نوروز  
 شکست رونق بازار زعفران نوروز  
 بروقتی دگر آراسته دکان نوروز  
 بیوسفانه دمی ساختش جوان نوروز  
 قدم ز چشم و به تعجیل شد روان نوروز  
 بزم عیش فریدون جم نشان نوروز  
 دو عید باد در اطراف و در میان نوروز  
 تو عید اهل دلی عید کودکان نوروز  
 که صد بهار طراوت برد از آن نوروز  
 به نغمه طرب انگیز بلبلان نوروز  
 بدشمنان محرم بدوستان نوروز

شکوفه طرب افشاند بر جهان نوروز  
 صبا رساند بشارت که هم‌عنان بهار  
 ز بس نشاط فراوان و عیش افزون کرد  
 همیشه گرچه بآئین وزیب بود این بار  
 چمن که بود زلیخاوش از جهان شده پیر  
 چو وصف بزم شهنشہ شنید دردم ساخت  
 دو اسبه تاخت زیگ ساله ره که زود رسد  
 بهر زمان که ز ایام عدل او گذرد  
 بود جمال تو نوروز ما که در معنی  
 زمان زمان تو باد از عیش نوروزی  
 همیشه تا که ز دیدار گل کنند بیباغ  
 چهار فصل جهان بساد تا بود ایام

غزلی با همین وزن و ردیف در دیوان طالب وجود دارد که اغلب ابیات آن از قصیده  
 فوق گرفته شده است : بنظر میرسد پس از سرودن قصیده مزبور شاعر منتخبی از ابیات آنرا  
 برگزیده و بصورت غزل زیر در آورده است :

همیشه تا که زدیدار گلستان نوروز  
زمان زمان تو بادا ز عیش نوروزی  
چهار فصل جهان باد درملالت و عیش  
بهر زمان که ز ایام دولتت گذرد  
چو با زمان تو نوروز خویشرا سنجد  
دریغ کاش فریدون درین زمان بودی  
بود جمال تو نوروز ما که در معنی  
شبان ملك توئی مرگ دشمنت عید است

به نغمه‌های خوش‌آیند بلبلان نوروز  
که صدبهار طراوت برد از آن نوروز  
بدشمنانت محترم بدوستان نوروز  
دو عید باد دراطراف و در میان نوروز  
بود بهار زمان تو و خزان نوروز  
که در زمان تو دیدی زمان زمان نوروز  
تو عید اهل دلی عید کودکان نوروز  
بلی مصیبت گرگ است برشبان نوروز

طالب همانطور که قبلاً گفته شد در مسافرت‌های جهانگیر به شهرهای تحت فرمانرواییش همیشه در ملازمت وی بود و در مدت ملك الشعرائی خود از بیشتر شهرهای بزرگ و نقاط جالب هندوستان دیدن کرد. قطعه زیر را هنگامی که باتفاق شاه از کابل دیدن میکرد در توصیف بناهایی که در آن شهر برپا شده بود سروده است :

بحکم شاه‌نورالدین جهانگیر  
به عیش آباد کابل یافت تعمیر  
ازینسو قلعه پولاد بستی  
دهان کنگره بر قصر افلاک  
دراو باغی که بیماران غم را  
ز فیض سازگاری لعل گورد  
به صحنش بیخته دست نزاکت  
نه برهرشاخ برهر برگ سبزی  
ز سنبل آب درجو گشته خوشبوی  
زهرچاک لباس غنچه بر باد  
چورنگین نکته موزون که ریزد  
نشیمن کرده بر هر شاخ سروی  
بگوش خرقه‌پوش گل بصد ذکر  
سخن کوتاه در این شهر طرب‌خیز  
نه چون کابل به عالم هبت شهری  
مبارک بر جهانداری که مثلش

که هر لب نذر او دارد دعائی  
همایون منزلی عالی بنائی  
ولی زانسوی باغ دلگشائی  
نموده خنده دندان نمائی  
نباشد چون هوای او دوائی  
نسیمش گر وزد بر کهربائی  
بصد پرویزن مشکین هوائی  
نشسته بلبل دستان سرائی  
تو گوئی دست شسته مشکسائی  
عبیرافشان نسیم جانفزائی  
ز گلبرگ لب نازک ادائسی  
خروشان قمری صوفی نوائسی  
رسانیده نوای آشنائسی  
مهیا گشته خوش دلکش بنائی  
نه زینسان قلعه در آفاق جائسی  
نبودست و نباشد پادشائسی

طالب در جهانگیر نامه خود که (در شرح وقایع دوران سلطنت جهانگیر و بروزن شاهنامه است) درباره مسافرت خود به کابل و جشنی که جهانگیر در باغ مزبور ترتیب داده چنین می‌گوید :

به کابل برآراست جشنی بی‌باغ  
به سطح هوا ز اطلس سایبان  
زبس فرش رنگین زمین بوس کرد  
زمین پر گل و فرشها پرنگار  
جهان روز زیبایی از سر گرفت  
یکی خرمن گل برافراختند  
جهاندار بنشست بر تخت گل  
امیران لشکر پیا خاستند  
خرامنده شد ساقی خوش خرام

که نوروز جمشید را کرد داغ  
زنوشد یکی چرخ اطلس عیان  
چمن خنده بر بال طاوس کرد  
گل اندرگلی طرح شد چون بهار  
طرب عیش را تنگ دربر گرفت  
وزان تخت شاهنشهی ساختند  
بصد کامرانی زهی بخت گل  
چو فوج ریاحین صف آراستند  
گهی چشم درگردش و گاه جام



می آمد به مجلس چورنگین بهار

وزو چهره بزم شد لاله زار

می دوستگامی به ساغر پرست

گه از دست دادی گه از چشم مست

طالب در جهانگیر نامه هر جا که بنام جهانگیر میرسد از جان و دل به ستایش او  
میردازد . بعضی از قسمتهای جهانگیر نامه بقدری شیوا و جالب سروده شده که خواننده بی اختیار  
شعرو شاعری نظامی و اسکندر نامه او را بخاطر می آورد . ابیات زیر نمونه از اشعار کتاب مزبور  
در ستایش جهانگیر است :

جهاندار عادل جهانگیر شاه

که چترش کله گوشه ساید بماه

زر حمت نشانی بعدل آیتی

به خلق از خدا لطف بی غایتی

به قصر فلك منزلت قیصری

به آئینه خاطر اسکندری

قدح نوشی از جام توفیق مست

دلش حق پرست و لبش می پرست

ز فرقت عیان دولت سرمدی

ز پیشانیش قره ایزدی

قضا تند شیری به زنجیر او

پر تیر تقدیر بر تیر او

فروزنده اختر مردمی

شناسنده جوهر آدمی

ندیده به چشم جواهر گرین

نگین خانه تخت مثلش نگین

در ایام آن عادل دادرس

ز نوشیروان مانده نامی و بس

نگارند اگر نام او اختران

به فیروزه هفتمین آسمان

نگین پست بینند و نامش بلند

در آئینه کار اگر بنگرند

درینجا گوئی بجای مدح شاه بوصف معشوق پرداخته است :

درینجا گوئی بجای مدح شاه بوصف معشوق پرداخته است :

.....

.....

جبینش چو آئینه صبحگاه

تنق بسته نور از رخس تا بماه

نمایان بر آن روی فرخنده فال

دو ابرو بسان دوشکین هلال

بهر مشرب او را بچشمی نگاه

بدرویش ، درویش و باشاه ، شاه

چو گل با بزرگان بهشتی گلی

به اطفال چون غنچه نازک دلی

چو بیند سزاوارش بر سریر

نگین از نگین خانه آید زیر

سلیمان کرین کوچگه بست بار

باو داد انگشتری یادگار

بتاجی خوش از حشمت کیقباد

بجامی ز میراث جمشید شاد

جهان از وجودش یکی گلشن است

که هر برگ او اختری روشن است

اگر قبله باشد یکی روی اوست

و گر خود دوطاق دوا بروی اوست

زند غنچه گل در ایام او

زر خویش را سکه بر نام او

در جای دیگر در جهانگیر نامه به توصیف عاشقانه ای از شاه میبردازد :

در جای دیگر در جهانگیر نامه به توصیف عاشقانه ای از شاه میبردازد :

شهنشه در آن بزم دریا نمود

یکی ابر شد ریخت باران جود

زبان کرد چون کف جواهر نثار

زهی گوهرین ابر یاقوت سار

زشادی قبا بر تنش گشت تنگ

گل می زرویش برون داد رنگ

اتاقه به سر سرفرازی کنان

کله گوشه با ابر بازی کنان

عیان تاب می ز آنرخ پر ز نور

چو آتش که ظاهر شود از بلور

بگردن بسی عقد رخشان چو آب

هم از لعل و در و زیاقوت ناب

بگوشش یکی قطره زاشک سحاب

که نادیده دریا خیالش بخواب

به سیرابی لعل رنگین مل

به غلطانی قطره بر روی گل

تو گوئی زبان چون گهر جوش کرد

یکی نکته خویش در گوش کرد

طالب در چندین غزل از غزلیات خود نیز به مدح جهانگیر پرداخته برای نمونه غزل های  
زیرا بدون حذف حتی يك بیت ذکر می کنم :

بازم رخ از پیا له چمن در چمن شکفت  
بر هر زمین که سرو قد من قدم نهاد  
بر زلف و عارضش نظر از بسکه دوختم  
زیر لب از تبسم او رفت نکته‌ای  
در آتشم ز عشق تو خندان و تازه روی  
صبح از نسیم کوی تو هر موی بر تنم  
چون تخم لاله‌ای که بروید بهر بهار  
فرقی میان بوی تو و بوی غنچه نیست  
گل را چمن مقام شکفتن بود ولی  
در نوبهار عدل جهانگیر پادشاه

هر موی من گلی شد و بر روی من شکفت  
زان خاک دسته‌دسته گل و یاسمن شکفت  
سنبل ز دیده‌ام بدمید و سمن شکفت  
ناگه مرا چو غنچه‌زبان در دهن شکفت  
همچون گل چراغ که در سوختن شکفت  
همچون دل غریب زبوی وطن شکفت  
بس داغ تازه‌ای که ز داغ کهن شکفت  
گوئی که غنچه با تو بیک پیرهن شکفت  
رخسار او گلیست که در انجمن شکفت  
گلزار طبع طالب رنگین سخن شکفت

\*\*\*

شکار گه خوش و صحرا خوشست و راه خوشست  
شکفته روئی دهر از نشاط صحبت اوست  
به عکس دور زمان دور او خوشست مدام  
چو لاله بی قدح می‌مگیر دامن دوست  
اثر همیشه به صاحب اثر بود مانند  
دمید صبح سعادت بنوش باده عیش  
سرم به راه تو خوشتر بود که چشم براه  
مشو جدا نفسی ز آستان او طالب

هوا چو عهد جهانگیر پادشاه خوشست  
جهان چرا نبود خوش جهان‌پناه خوشست  
چه گاه دور زمان ناخوشست و گاه خوشست  
کنونکه سبزه خوش و گوشه کلاه خوشست  
غزال را که بود چشم خوش نگاه خوشست  
بلی نشاط صبحی به صبحگاه خوشست  
ترا گمان که مگر چشم من براه خوشست  
که قبله نورفشانست و قبله گاه خوشست

در مجموعه رباعیات طالب که متجاوز از ۷۵۰ رباعی است نیز چندین رباعی در ستایش جهانگیر وجود دارد. رباعی زیر از آن جمله است:

چون شاه جهانگیر شه نیک صفات  
خضرش بکنار چشمه چون دید بگفت

بنمود عیان چشمه نور از ظلمات  
جا کرده سکندر بلب آب حیات

رباعی زیر را بمناسبت توزین جهانگیر با جواهرات و اشیای گرانبها سروده است این مراسم از قدیم برای تجلیل از فرمانروایان و پیشوایان مذهبی از هندوستان مرسوم بوده است و هنوز نزد پیروان بعضی از مذاهب از جمله اسماعیلیه معمول است:

امروز که روز وزن شاهنشاهست  
دلوست ترازوی و شهنشه یوسف

برخود باله هر آنکه دولتخواهست  
لیک آن یوسف که دشمنش در جاهست

رباعی زیر را نیز درباره انتخاب خود به ملک الشعرائی علیرغم شعرای بزرگ مقیم دربار جهانگیر سروده است:

شاه ادب چرخ معاند کردی  
امروز که من در خط فرمان توام

خون در دل یک طایفه حاسد کردی  
انگار که تسخیر عطاره کردی

با مرگ اعتمادالدوله در سال ۱۰۳۱ طالب یکی از بهترین دوستان و حامیان خود را از دست داد طالب چنانکه میدانیم در این موقع ملک الشعرا بود و در دربار جزو امرای طراز اول به شمار میرفت بنابراین فقدان صدراعظم بزرگ امپراطوری از نظر موقعیت شغلی تغییری در وضع او نداد ولی از نظر روحی این واقعه برای او ضربه سنگینی بود، از اشعار غم‌انگیز زیر به اندوه عظیم طالب درین هنگام پی میبریم:

بی روی توام زاشک ماتم  
بی لعل تو آب گوهر دل  
کارم همه ناله بیابنی

گیرد گل آفتاب شبنم  
آمیخته‌ام به آتش غم  
شغلم همه گریه دمام

دور از تو بگلشن دلم نیست  
 با پشت دوتا نمایم از ضعف  
 هجر تو چو مردمک سیه ساخت  
 دور از تو مباد چشم زخمم  
 من بی تو چو برگ در خزانم  
 حقا که گر آیدم اجل پیش  
 جانم نهد از دریچه لب  
 رفتی تو به جنت و زدنبال  
 یک نرگس چشم داغ بی نم  
 برابروی خود نیابت خم  
 در چشم ترم فضای عالم  
 آلوده بتوتیستای مرهم  
 ای جنت را بهار خرم  
 بر جبهه گره برابروان خم  
 سر در قدمش که خیر مقدم  
 می آیم عنقریب منهم

طالب تاهنگام مرگ خود یعنی سال ۱۰۳۶ هجری با سمت ملك الشعرائی انجام وظیفه میکرد. عده‌ای از تذکره‌نویسان عقیده دارند که او در اواخر عمر خود دچار جنون و اختلال حواس شده و مدتها از شعر و شاعری دست برداشته است. صاحب تذکره نصرآبادی می‌نویسد «سودائی بهم رساند ومدتی خاموش بود چنانکه میگوید:

بصد زبان به خموشی چوشانه ساختم  
 دماغ وقت ندارم بهانه ساختم

\*\*\*

مارا زبان شکوه زبیداد چرخ نیست  
 از ما خطی بمهر خموشی گرفته‌اند  
 اگر دیوان طالب را بدقت مطالعه کنیم صدها بیت شعر می‌یابیم که در آن شاعر به خاموشی خود اشاره کرده است ولی همین اشعار متعدد خود شاید صادقی بر پرگوئی وعدم سکوت او می‌باشد. نصرآبادی و تذکره‌نویسان همانند او با استفاده از ابیات منتخبی از دیوان طالب بطور سطحی و ناصحیح درباره او داوری نموده‌اند مثلاً درباره مهرداری او مطلبی نوشته که «قبل از بیدماغی پادشاه اراده نمود او را مهردار کند» در همین یک سطر تذکره‌نویس مرتکب دواشتباه فاحش شده است: ۱ - پادشاه اراده نمود که او را مهردار کند بلکه صدراعظم او طالب را به مهرداری برگزید ۲ - طالب مدتهای مدید سمت مهرداری را به عهده داشت و بلافاصله پس از استعفای از مهرداری صدراعظم به سمت ملك الشعرائی پادشاه که شغلی بسیار مهمتر بود برگزیده شد و باین ترتیب چگونه میتوانست بیدماغ باشد.

اظهار نظر درباره اینکه طالب مدتی خاموش بود نیز مانند گفته نصرآبادی درباره مهرداری او پایه و اساسی ندارد و تذکره‌نویسان فقط با توجه به مضمون معدودی از ابیات برگزیده طالب درینمورد اظهار عقیده نموده‌اند. همانطور که گفته شد طالب در دیوان خود بارها به خاموشی خود اشاره نموده است. اگر به قطعه زیر توجه کنیم علت این خاموشی‌گاه و بیگانه‌ای او را سکوت در برابر فرومایگان و شاعر نمایان و منتقدان بی‌مایه‌ای می‌بینیم که در هر دوره‌ای خار راه اربابان فرهنگ و هنر بوده‌اند:

به طعنه‌های خموشی دلم چه میکاوی  
 وگر بدین متنه نمیشوی از جهل  
 خموشیم همه از نطق حاسدست بلی  
 همیشه بوده سخندان و نکته فن خاموش  
 بعدرکی کنمت همچو خویشتن خاموش  
 زبانگ زاغ بود بلبل چمن خاموش

نکته قابل توجه درین قبیل اشعار که در آن به سکوت و خاموشی شاعر اشاره شده آنستکه طالب در ضمن آنکه ادعای پرهیز از گفتار میکند بیشتر اوقات دیگر پرگوئی کرده و سخن را بدرازا میکشاند. به قصیده زیر توجه کنید:

ای مرغ صد زبان زچه خاموش چون منی  
 ای تن زیبا فتادی بازار سرکشی  
 از ما کناره جوی چو عشق از هوس که ما  
 گویا تو هم یکی ز غریبان گلشنی  
 وی بخت پیر گشتی بگذر ز توسنی  
 آلوده دامنی و تو پاکیزه دامنی

من چون چراغ بیوه ز نزدیک تیره ام تو چون ستاره سحر از دور روشنی  
یک لحظه بی خیال ترشح نه‌ای بگوی چشم منی تو یا مژه ابر بهمنی  
و پس از سرودن نزدیک به پنجاه بیت شعر در پایان می‌گوید :

حاشا که بر تو طعن تعلق روا بود کازاده‌تر ز طایفه سرو و سوسنی  
طالب بدهر نیست شناسای گوهرت زان چون خرف فناده بهر کوی و برزنی  
جوهر شناس داند و من کاندین بساط با گوهر سخن تو چه فیاض معدنی  
بادا چراغ خاطرات انجم‌فشان که هست این بزم را به شمع وجود تو روشنی

ملاحظه می‌شود که قصیده با ادعای خاموشی شروع و پس از سرودن پنجاه بیت شعر با آرزوی سخن‌پردازی هرچه بیشتر و تعریف از قدرت شاعری سراینده خاتمه می‌یابد معلوم نیست که اگر شاعر دل آزرده ما قصد سکوت نداشت درازای سخن بکجا می‌انجامید . از سروده‌های طالب چنین برمی‌آید که او در اواخر عمر مبتلا به بیماری مزمنی شده و مدت‌ها در بستر با دردهای جانکاه دست‌بگریبان بوده است :

ز اقتضای هواهای مختلف یکچند مرض کشید تنم را بذوق در بستر  
سپاه تب حشر آورد برسواد تنم چنانکه شعله کشد بر دیار خسی لشگر  
قضا ز کثرت نیش دماغ ساخت مرا ز شام تا سحر دیده باز چون عبهر  
زدی ز سوز جگر سینه مشبک من هزار طعن برودت به سینه مجمر  
گاهی که لرز شبیخون زدی براندام زمین بزلزله کندی سپهر را محور  
سپهر ارمندی میکنی کنون وقت است که طاقتم شده از برگ لاله نازکتر  
نمانده قدرت بیمارخفتنم زین بیش ترحمی که شدم نقش بالش و بستر

طالب در سال ۱۰۳۶ هجری (یکسال قبل از مرگ جهانگیر) در اوج شعر و شاعری خود وفات یافت مرگ نابهنگام او که در حدود سن چهل و پنج سالگی اتفاق افتاد غوغائی در دنیای شعر و ادب آنروزگار برپای کرد . ملاشیدا رباعی زیر را در سوگ طالب سروده و اثری که مرگ او در جهان فرهنگ و شعر آنروزگار داشته ازین رباعی بخوبی معلوم می‌شود :

داد ای فلک از مردن طالب هان داد امروز بنای نظم از پای افتاد  
تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت : حشرش به علی‌بن ابی‌طالب باد  
صائب تبریزی نامدارترین شاعر سبک هندی با آنکه در هنگام مرگ طالب در ایران بوده غزلی سروده و از مرگ نابهنگام او ناله‌ها سر داده است :

از دیوار مردمی دیوار در عالم نماند آشنا روئی به جز دیوار در عالم نماند  
طالب آمل‌گذشت و طبعها افسرده شد از چه رو آن آتشین گفتار در عالم نماند  
حکیم رکن نیز در رثای او رباعی اندوهبار زیر را سروده است :

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت زین واقعه تا چه بر دل ریشم رفت  
من بودم و آن عزیز در عالم خاک خاکم بر سر که آنهم از پیشم رفت

در مورد سال مرگ طالب تذکره‌نویسان باهم اختلاف نظر دارند . درطبقات شاهجهانی و متأثرالامرا سال فوت او را ۱۰۴۰ هجری قمری ثبت نموده‌اند و از همین رهگذر بعضی از نویسندگان بعدی طالب آملی را ملک‌الشعرای دربار شاهجهان نیز دانسته‌اند . ملاشیدا در رباعی ذکر شده بالا سال فوت طالب را «حشرش به علی‌بن ابی‌طالب» میداند که از آن سال ۱۰۳۵ هجری قمری بدست می‌آید که آنهم اشتباه است .

درتوزک جهانگیری درباره تاریخ درگذشت طالب از قول جهانگیر چنین نوشته‌اند «درماه اردیبهشت سال ۱۰۳۶ خبر درگذشت طالب آملی به سمع ما رسید» که با توجه به نظر

اکثر معاصران طالب سال صحیح درگذشت او می باشد . متأسفانه به علت بی توجهی معاصران طالب از محل بخاک سپردن او اطلاعی در دست نیست زیرا در هر دوره ای رسم چنان بوده که در تاریخ نویسی به بدیهیات اشاره ای نمی نموده اند .

و از این راه اخبار نفیسی و اطلاعات ذیقیمتی را با خود در سینه خاکها مدفون ساخته اند بعضی ها مقبره طالب را در کشمیر میدانند ولی در مزارات کشمیر نامی از او برده نشده است . در جایی خواندم که مدفن طالب در فادپوراست ولی بطور یقین کسی اطلاع صحیحی از محل دفن او ندارد و از آنجا که طالب ملك الشعراى بزرگوار امپراطورى هند و مردى ثروتمند و با نفوذ بوده و بازماندگان او یعنی خواهرش ستى النساء بیگم و پسرخاله اش حکیم رگنا و دوداماد بعدیش یعنی عاقل خان و رحمت خان در دستنگاه امپراطورى صاحب مقام بوده اند چنین بنظر میرسد که جسد طالب را بعدها به عتبات عالیات فرستاده اند زیرا او بارها در اشعارش علاقه خود را به خاندان نبوت و رسالت شدیداً ابراز داشته است .

بر همه سوگند که طالب صفت  
خطبه ائنی عشری زآب چشم  
خاک در هشت و چهارم کنید  
زیب سر لوح مزارم کنید

طالب در مقام ملك الشعراى وظيفه داشت تا با شعرا و ادبائی که خواهان پیوستن بدربار شاهی بودند مصاحبه کند و اغلب این دسته از شعرا ، او را که ملك الشعراى نامدار امپراطورى هند بود و در دربار شاهی رتبه امیری داشت ستایش می کردند و اشعاری در مدح او میسرودند و در صورتی که مورد قبول وی واقع می شدند بدربار شاهی راه می یافتند و الا با توصیه او به بارگاه بزرگان هند عزیمت می نمودند طالب بدون آنکه در فکر اندوختن مال باشد پادشاهای کلانی را که از شاه و بزرگان میگرفت باین دسته از شعرا و هنرمندان و ایرانیان دور از وطن میبرد اذیت .

خاندان طالب - از افراد نامدار خانواده طالب گذشته از پسرخاله هایش که شرح مختصر احوالشان قبلاً ذکر شد خواهر او ستى النساء بیگم شخصیتی صاحب نام بوده است . ستى النساء مانند طالب به اغلب دانشهای زمانه مخصوصاً طب و ادبیات و هنرهای تزئینی آشنا بوده بهمین جهت مورد توجه بانوان دربار هند قرار گرفت . وی پیشکار ملکه ممتاز محل همسر شاه جهان بود و سمت آموزگاری شاهزاده خانمهای هندی از جمله جهان آرای بیگم دختر شاه جهان را داشت . وی پس از مرگ ملکه ممتاز محل بدستور شاه جهان تنظیم امور داخلی دربار و سرپرستی شاهزادگان کوچک و شاهزاده خانمهای هندی را به عهده گرفت و بهمین جهت شاه جهان باو لقب صدر النساء را داد . او اگرچه با طالب از طرف مادر جدا بود ولی علاقه مفراطی بین آندو وجود داشت بطوریکه دست از خانمان خود شست و بعزم دیدار برادر به هند رفت . قبلاً قطعه شعری را که طالب در هنگام ورود او به آکره سرود ذکر نمودیم و ازین قطعه علاقه و مهر و محبت شدید به خواهر بزرگش کاملاً نمایان است . طالب در هند با دختر شیخ حاتم که بگفته سرخوش از امرای جهانگیر و مردی صاحب کمال بود ازدواج کرد . طالب زن زیبای خود را عاشقانه می پرستید و اشعاری در وصف او سروده که از آن به صفا و صمیمیت و عشق او به همسرش بخوبی میتوان پی برد .

زنی دارم از دودمانی اصیل  
پری بیگری رشک حور بهشت  
نگاری زسرتا قدم رنگ و بوی  
تذرو همافره و سیمرغ پر  
نقاب رخس طره خم به خم  
چو بر فرش مخمل نماید گذار  
چو لب را بوفش کم رهنمون  
باندام نازک ، بصورت جمیل  
خمیر وجودش ملایک سرشت  
بحسن گل و سنبلی روی وموی  
بر حسن او ماده طاووس نر  
شب و روز از خویش نزد هم  
پیاپی خلد خواب مخمل چو خار  
پری ریزم از شیشه دل برون

طالب از همسر محبوب خود صاحب دودختر شد که پس از مرگ او زیر نظر سنی‌النساء همراه با شاهزاده خانمهای هندی در دربار پرورش یافتند. دختر بزرگ او همسر عاقل‌خان از امرای شاهجهان شد و دختر کوچک او که مورد محبت خاص سنی‌النساء خانم بود بهم‌سری حکیم ضیاء‌الدین رحمت‌خان درآمد. رحمت‌خان پسر حکیم قطبای کاشانی خاله‌زاده سنی‌النساء و برادرزاده شوهر او بود. دختر کوچک طالب در سال ۱۰۵۶ هنگام وضع حمل درگذشت. شاهجهان برای تسلیت سنی‌النساء به مجلس سوگواری او رفت و ویرا با خود به دربار بیاز گرداند ولی سنی‌النساء تاب از دست دادن برادرزاده عزیز خود را نیاورده و در همان روز پس از بازگشت از دربار درگذشت و بدین ترتیب طومار عمر یکی از دانشورترین زنان ایران در هم پیچید. بدستور شاهجهان برای سنی‌النساء خانم آرامگاه و بیژهای در آگره متصل به بنای تاج‌محل ساختند.

یکی از نویسندگانی که درباره طالب آملی قلم‌فرسایی کرده عقیده دارد که طالب از يك خانواده بی‌چیز روستائی برخاسته و بدون آنکه به سند یا منبع معتبری اشاره کند فقط با استناد به اینکه طالب در چندین بیت از اشعار خود از جمله اشعار زیر:

تو ظرف حسیفان شهری نداری      برو گوشه روستائی طلب کن

\*\*\*

طالب از شعر توشهر و روستا در غلغله‌ست      چون توشهری شاعری از روستایی برخاست

\*\*\*

نه من زین دیارم تعجب من گسر      فلاطونسی از روستائی بر آید

اظهار نظر نموده که خانواده او از روستائیان بینوا بوده‌اند، اگر به نسبت خاندان طالب با حکیم نظام‌الدین علی کاشانی توجه کنیم (۱) - زوجه حکیم نظام‌الدین علی و همسر پدر طالب دوخواهر بودند ۲ - خواهر طالب عروس حکیم نظام‌الدین علی بود).  
 با توجه به اینکه حکیم نظام‌الدین علی از اطبای نامدار و رجال معتبر و ابسته به دربار شاه طهماسب و جانشینان او بود، این عقیده را برخلاف عقل سلیم می‌یابیم. احاطه طالب و سنی‌النساء خانم بر علوم زمانه خود نیز حکایت از ممتاز بودن سطح طبقاتی خانواده آنان می‌کند. وجود مکانی وسیع بنام طالب خینه سر Talebé Khané Sar (باقیمانده خانه طالب) در اطراف شهر آمل و اشعار مثنوی محلی طالب و زهره که از ثروت پیکران خانواده طالب سخن می‌گوید، نیز قرآنی است که اگر به نکات ذکر شده فوق اضافه شود شاهد خوبی برای ادعای ما و ثروت و مکتب و ممتاز بودن خانواده طالب خواهد بود. در زمان زندگی طالب و پس از او عده‌ای از شعرای نوحاسته در ایران و هند برای خودنمائی و بالا بردن اعتبار خود ادعای قوم و خویشی با ویرا نموده‌اند. از جمله این شاعران ملامحمد شریف آملی است که بنوشته نصرآبادی «حسب‌التقریر خود نسبتی با طالبای آملی دارد» چون ذکر از محمدشریف آملی به میان آمد بیت زیبایی زیر را که نمونه‌ای از طبع سخن آفرین اوست ذکر می‌کنیم:

سرها بود بسکه زمی چشم مست یار      مژگانه بهر دو دست گرفت این پیاله را

۱ - در قصیده‌ای که در مدح میرزا غازی سروده و قبلاً ابیاتی از آن ذکر شد نیز از ماندن در ملتان شکوه‌ها دارد:

ز مکک ملتان نزدیک شد بدانکه مرا      بدل شود لقب آملی به ملتانی  
 در این مضیق ملامت چهارماه بدم      بسان مهره به ششدر تمام حیرانی